

یادداشت

تأثیر جنگ بر ادبیات جهان

حمید نیسی

نویسنده



جنگ، پیش از آنکه موضوعی سیاسی یا نظامی باشد، تجربه‌ای انسانی است. تاریخ، جنگ‌ها را با نام فرماندهان، تاریخ‌نبردها و قراردادهای صلح به خاطر می‌آورد. اما ادبیات، صدای سربازی را ثبت می‌کند که از ترس می‌لرزد، مادری را که چشم‌به‌راه بازگشت فرزندش مانده و کودکی را که معنای زندگی را می‌یابد ویرانه‌های شهرش جست و جوی می‌کند. شاید به همین دلیل است که ماندگارترین آثار ادبی جهان، نه در ستایش جنگ، بلکه در سوگ انسان نوشته شده‌اند؛ زیرا جنگ تنها شهرها و ویران نمی‌کند، بلکه سکوتی عمیق در جان انسان بر جا می‌گذارد؛ سکوتی که از دل آن، ترس، تنهایی، فقدان و پرسش‌هایی بی‌پاسخ سر برمی‌آورند. ادبیات نخستین جایی است که این سکوت را به زبان تبدیل می‌کند و نمی‌گذارد رنج انسان در هیاهوی تاریخ فراموش شود.

ادبیات، برخلاف تاریخ، به دنبال پیروزی نیست؛ به دنبال حقیقت انسان است. اگر تاریخ می‌گوید جنگی چگونه آغاز شد و چگونه پایان یافت، ادبیات می‌پرسد آن جنگ با روح انسان چه کرد. این تفاوت، ادبیات جنگ را به یکی از عمیق‌ترین شاخه‌های ادبیات جهان تبدیل کرده است. لئو تولستوی در *رمان سترگ* «جنگ و صلح»، جنگ‌های ناپلئونی را روایت می‌کند، اما آنچه اثر او را جاودانه کرده، نه شرح نبردها، بلکه نگاهش به انسان است. تولستوی نشان می‌دهد که در دل هر جنگ، هزاران زندگی عادی جریان دارد؛ زندگی‌هایی که با تصمیم سیاستمداران دگرگون می‌شوند. او قهرمانان را از اسب‌های جنگی پایین می‌آورد و کنار مردم عادی می‌نشاند.

پس از جنگ جهانی اول، ادبیات دیگر نتوانست با همان زبان گذشته از جنگ سخن بگوید. اریش ماریا ماراک در «در جبهه غرب خبری نیست»، تصویری تکان‌دهنده از نسلی ارائه می‌دهد که پیش از آنکه طعم زندگی را بچشد، قربانی آرمان‌های سیاسی شد. در این رمان، جنگ نه افتخار است و نه ماجراجویی؛ بلکه کارخانه‌ای است که انسان را به تدریج از درون تهی می‌کند. ارنست همینگوی نیز در «وداع با اسلحه» و «رنگ‌ها برای که به صدار می‌آیند»، نشان می‌دهد که جنگ حتی عشق را نیز زخمی می‌کند. شخصیت‌های او بیش از آنکه با دشمن بجنگند، با ترس، تنهایی و سرنوشت خود روبه‌رو هستند. در آثار همینگوی، سکوت گاه از صدای انفجارها بلندتر است.

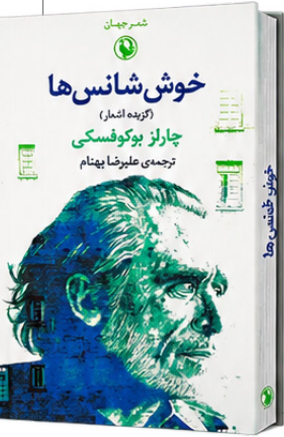
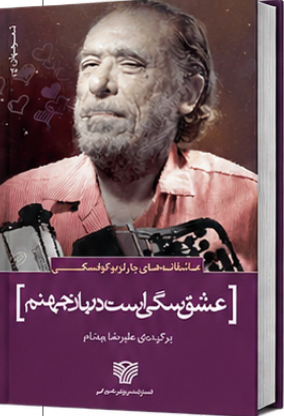
جنگ جهانی دوم، ابعاد تازه‌ای از رنج انسان را آشکار کرد. واسیلی گراسمن در «زندگی و سرنوشت»، تنها از نبرد استالینگراد نمی‌گوید، بلکه تصویری از انسان گرفتار میان دو ماشین عظیم قدرت ارائه می‌دهد؛ انسانی که برای حفظ کرامت خود می‌جنگد، نه برای فتح سرزمین‌ها. در سوی دیگر، پرمیو لوی در کتاب «اگر این انسان است»، تجربه زیسته خود از اردوگاه آشویتس را روایت می‌کند. این اثر، بیش از آنکه خاطره‌نگاری باشد، پرسشی اخلاقی پیش رو جهان می‌گذارد: وقتی انسان، انسانیت خود را از دست بدهد، چه چیزی از او باقی می‌ماند؟

زاین نیز پس از هیروشیما و ناگازاکی، ادبیات ویژه خود را آفرید. ماسوجی ایبوسه در «باران سیاه» نشان می‌دهد که جنگ با خاموش شدن آخرین کلوله پایان نمی‌یابد. آثار آن سال‌ها در جسم، روان و حافظه بازماندگان ادامه پیدا می‌کند. قربانیان جنگ، تنها کشته‌شدگان نیستند؛ بازماندگانی هستند که روز به روز با خاطره آن زندگی می‌کنند. در «سلاخ‌خانه شمار پنج»، کورت ونگات با زبانی آمیخته به طنز تلخ و خیال، نشان می‌دهد که جنگ حتی نظم زمان را در ذهن انسان بر هم می‌زند. گویی کسی که از دل جنگ بازمی‌گردد، دیگر هرگز نمی‌تواند جهان را مانند گذشته ببیند.

اینچه این آثار را به هم پیوند می‌دهد، نفی جنگ نیست؛ دفاع از انسان است. نویسندگان بزرگ جهان دریافته‌اند که مهم‌ترین قربانی هر جنگ، نه یک کشور، بلکه انسان است؛ انسانی که گاه جانش را از دست می‌دهد و گاه تا پایان عمر، زخمی را با خود حمل می‌کند که دیده نمی‌شود. شاید از ماندگاری ادبیات جنگ نیز در همین باشد. این آثار اجازه نمی‌دهد رنج انسان در میان آثار کشته‌شدگان گم شود. تاریخ، تعداد قربانیان را ثبت می‌کند، اما ادبیات، نام، چهره، اشک، ترس و امید آنان را زنده نگه می‌دارد. امروز، با وجود همه پیشرفت‌های علمی و فناوری، جهان هنوز از جنگ رهایی نیافته است. هر بار که آتشی در گوشه‌ای از جهان شعله‌ور می‌شود، دوباره به سرانجام‌های تلخ تولستوی، ماراک، همینگوی، گراسمن، پرمیو لوی و دیگر نویسندگان جنگ می‌رویم؛ زیرا آنها

به ما یادآوری می‌کنند که ویران‌ترین شهرها را می‌توان دوباره ساخت، اما بازسازی روح انسان، دشوارترین کاری است که تاریخ بر دوش نسل‌ها می‌گذارد. شاید جنگ‌ها روزی پایان یابند، اما تا زمانی که «جنگ و صلح»، «در جبهه غرب خبری نیست»، «وداع با اسلحه»، «زندگی و سرنوشت» یا «اگر این انسان است» خوانده می‌شوند، صدای قربانیان خاموش نخواهد شد.

ادبیات، حافظه‌ی انسان است؛ حافظه‌ای که اجازه نمی‌دهد رنج آدمیان در غبار زمان گم شود. شاید همین حافظه، تنها امید بشر باشد تا پیش از آنکه دوباره ماشه‌ای چکانده شود، صدای انسان را از میان صفحات کتاب‌ها بشنود و تاریخ، اندکی کمتر خود را تکرار کند.



با دست انداختن به مذهب، ایدئولوژی و انگیزه‌های شخصی موفقیت، به زندگی خودش معنا ببخشد اما در همه این تلاش‌ها شکست می‌خورد.

❖ **تا حالا شده که برای ترجمه یک اثر، اندیشه و تفکر خود را کنار بگذاری و به سفارش ناشر خط فکری خود را به کل عوض کنی و کارهای سفارشی انجام دهی؟**

مسلمانه. یک بار ناشری سفارش کرد کتاب خاطرات میشل اوباما را ترجمه کنم، یک فصل را ترجمه کردم اما در نهایت به ناشر اطلاع دادم از ادامه کار منصرف شده‌ام. کار من نبود، نمی‌توانستم آن همه دروغ را گردن بگیرم و تحویل خواننده فارسی‌زبان بدهم. البته برای مترجمان دیگری که آن کتاب را به فارسی برگردانندند احترام قائلم. کتاب‌هایی هم بودند که از ناشران سفارش گرفتم اما آن کتاب‌ها را واقع ناشران با توجه به نوع علایق من به من پیشنهاد کردند. یکی از آنها کتابی است که با نام «عاشقانه‌های شاعر گمنام» در بازار است و منوچهر حسن‌زاده ناشر کهنه‌کار و خوشنام نشر مروارید که یادش گرامی است کتاب اصلی را با نام «مجموعه ادنا ویستراژ نوشته‌های منتشر نشده ریچارد براتینگان» از آمریکا خرید و به ایران آورد و از من خواست ترجمه آن را به عهده بگیرم. به جرات می‌گویم که از ترجمه این کتاب بسیار لذت بردم و گزیده‌ای از هشت دفتر شعر رسمی براتینگان را هم به انتهای آن افزودم که خواننده بتواند با خواندن این کتاب تصویری کلی از روند کاری براتینگان به دست بیاورد.

دیگری هم همان کتاب «خوش شانس‌ها» بود که باز به سفارش حسن‌زاده انجامش دادم، سفارش اصلی کتابی مشخص از بوکوفسکی بود که باز از آمریکا خریده بود و با خود آورده بود اما من نظرم این بود که اگر دا عاکنیم کتاب مشخصی از بوکوفسکی را ترجمه کرده‌ایم، واضح است که دروغ گفته‌ایم چون در همه کتاب‌های بوکوفسکی شعرهایی وجود دارند که در ایران سانسور می‌شوند، زنده‌یاد حسن‌زاده هم با مهربانی زیر قیفت خودم گزیده‌ای از شعرهای بوکوفسکی جمع کنم که سانسور شدنی نباشد.

❖ **کتاب «هایکوی سیاه» که شامل شعرهای هایکو از ده شاعر سیاه پوست بوده است، قالب شعری ویژه‌ای دارد که به موضوعات گسترده می‌پردازد. شما برای انتخاب این آثار، چقدر از شاعرها و زیرلایه‌های فرهنگی‌شان برای ترجمه شناخت داشته‌اید؟**

آن کتاب هم داستان جالبی دارد. من در سال ۸۸ کتابی منتشر کردم با عنوان «هایکوها نسل نیست» که اولین کتاب مستقل درباره شاعران نسل بیست و یک در ایران است و تالیف و ترجمه بود یعنی تحقیقی کردم درباره پیدایش و گسترش هایکوی غیرژاپنی و قواعد و ویژگی‌های آن. شعرهایی آن کتاب شامل هایکوها و سطرهای آمریکایی آلن گینزبرگ و هایکوهای جک کرواک و گری اسنایدر بود. در جریان آن تحقیق با هایکوها جز لنگستون هیوز آشنا شدم و با تحقیق بیشتر دریافتم نسل بعدی شاعران سیاه‌پوست به ناسی از هیوز کارهای جالبی در زمینه هایکو کرده‌اند که شایسته است به عنوان یک مکتب مستقل بررسی شود. این بود که بعد از اتمام کتاب شاعران نسل بیست و یکم را در ترجمه درباره شاعران سیاه‌پوست آمریکایی را در قالب یک کتاب دیگر تدوین کردم اما به دلیل ورشکستگی ناشر قبلی بیش از یک دهه طول کشید تا برای این کتاب ناشر جدیدی پیدا کنم. در این فاصله کتاب «ساعت چند است؟» را هم منتشر کردم که مجموعه هایکوهای تنها شاعر زن مکتب ایمازیم یعنی «امی لاول» است. مجموعه کتاب‌هایی که در نتیجه آن تحقیق نوشتم یک شماره دیگر هم دارد که درباره جنبش هایکونویسی در شرق اروپاست و هنوز منتشر نشده است.

❖ **بهترین اثری که از شما ترجمه شده چه نام دارد و معیار شما برای انتخاب این اثر به چه مولفه‌های بستگی داشته است؟**

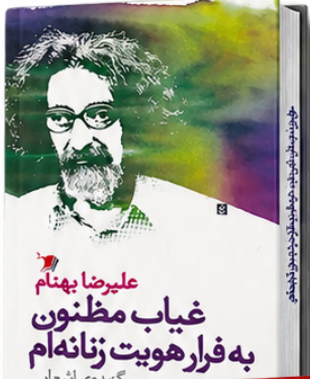
من همه کارهایی را که ترجمه کردم دوست دارم اما کتابی که از رت ترجمه کردم و تنها یک چاپ از آن منتشر شد خیلی دوستش دارم مجموعه شعر «درباره کفش‌ها» اثر شاعر پیش‌رو فرانسوی ناتالی کوئینتان است که در کشور خود به دلیل اجزاهای شعری و تجربه‌های غیرمعمول در شعر شناخته می‌شود. این کتاب یک شعر-مفهوم‌گشت و به صورت یک قطعه‌های منثور حول محور مفهوم کفش و راه رفتن شکل گرفته و دوست داشتم لااقل کسانی که در ایران در کار شعر دستی بر آتش دارند آن را بخوانند.

❖ **آخرین کتابی که ترجمه کرده‌اید چه نام دارد و تا چه توانسته‌اید به متن اصلی و سبک نویسنده، متعهد باشید؟**

آخرین ترجمه من همان هایکوی سیاه است که در سال ۱۴۰۰ منتشر شد و درباره‌اش حرف زدیم. البته در همان دوره‌ها کتاب‌های دیگری هم منتشر کرده‌ام که خواننده‌شان خالی از لطف نیست از جمله آنها می‌توانم به «کارگاه ترجمه شعر» که گزیده‌ای از شعر نسل جوان کشورهای اسکانديناوی است و «خدانندگان کفش‌های بالدار» که گزیده شعرهای شاعران مختلف از سراسر جهان است و در آن هم از آرا یانند شعر پیدا می‌شود هم از هان کاتگ اشاره کنم.

❖ **حرف پایان با شماست. اگر تمایل دارید می‌توانید در مورد مجموعه شعرهایتان سخن بگویید؟**

از لطف شما متشکرم، در طول بیش از سه دهه شاعری سعی کرده‌ام هر جا امکانش بوده به حوزه‌های دیگر علوم انسانی نقب بزنم اما همچنان با پیش از ۲۰ عنوان کتاب ترجمه خودم را مترجم حرفه‌ای نمی‌دانم چرا که بیشتر در جریان تحقیق و پژوهش برای تکمیل مهارت شاعری به سراغ ترجمه رفته‌ام و هدفم اول این بوده که خودم از شاعران جهان چیزی بیاموزم و در درجه بعدی آنچه به دست آورده‌ام را با خواننده ایرانی تقسیم کنم. امیدوارم حاصلش راضی‌کننده باشد.



که محیط مناسبی برای بالیدن نسل بیت شده بود. با مطالعه شعر نسل بیت احساس کردم این شاعران با ایجاد گشایش در زبان و رفتن به جنگ سنت‌های سنگ شده شعر انگلیسی دقیقاً همان کاری را کرده‌اند که ما شاعران دهه هفتاد شمسی در ایران به دنبال آن بودیم. این بود که به سراغ این شاعران رفتم. اولین کتابی که از اشعار براتینگان در ایران منتشر شد منتهی از سه مجموعه اول او بود که نامش را «کلاه کافکا» گذاشتم و در سال ۱۳۸۴ در ایران منتشر شد.

یادم می‌آید حتی ناشر کتاب با تردید به آن نگاه می‌کرد و به من گفت شعرها را خیلی دوست دارم اما مطمئن نیست جامعه برای پذیرش این شعرها آماده باشد. البته کمی بعد از انتشار کتاب، شکش به طور کامل برطرف شد؛ چون کتاب در کمتر از یک‌سال با استقبال بی‌نظیر مخاطبان مواجه شد و دو چاپ سه هزار نسخه‌ای و یک چاپ ۲۵۰ نسخه‌ای از آن به فروش رفت. کتاب از قشر کتابخوان بیرون رفت و بین خوانندگان غیرحرفه‌ای هم طرفدار پیدا کرد و کار به جایی رسید که گروهی از علاقه‌مندان شعر سعی کردند سبک براتینگان را تقلید کنند. که البته کار خوبی نیست. دلیل خوب نبودن این تقلید هم این است که شعر براتینگان ادامه منطقی تاریخ شعر آمریکاست، ما در دهه هفتاد شعرهایی داریم که ادامه منطقی تاریخ شعر فارسی است و در عین حال ویژگی‌های مشابهی با شعر براتینگان دارد. حیف نیست آنچه خود داریم را از بیگانه تمنا کنیم؟ باری آن کتاب به چاپ هشتم پانهم رسیده بود که یک آقای رندی در یک نشر نوظهور برداشت شعرهای براتینگان را به صورت موزون! با زبانی کردی و واسم کتابش را گذاشت «کلاه کافکا». ناشر بنده هم که حوصله در درس نداشت و به اندازه کافی از کتاب من سود برده بود، انتشار کتاب را متوقف کرد و نسخه‌ی بی‌دفاع آن را در «طاقچه» گذاشت. وقتی هم به آن آقای به اصطلاح مترجم اعتراض کردم که چرا نام کتاب مرا روی کتاب خودش گذاشته، با لحن بسیار بدی گفت این اسم شعری از براتینگان است و به من ربطی ندارد! البته دوستان مترجم می‌گفتند جایی هست که می‌شود به آنجا شکایت کرد اما من ترجیح دادم از «ناشر و مترجم» به جایی شکایت نکنم که کارش بررسی و دادن مجوز به کتاب است چون به طور اصولی با دادن و گرفتن مجوز برای انتشار هر کتابی مخالفم ترجیح دادم به سهم خودم از مشارکت در ممنوعیت یک کتاب خودداری کنم اما اگر آن آقای گفت وگورامی خواند، دوست دارم بداند او را نبخشیدم و ام کارش را مصداق سرق‌ت ادبی می‌دانم.

❖ **کتاب «نه من و آمد و رفت» که شامل دو نمایشنامه کوتاه از بکت است، نقش ضمیر من از لحاظ ساختار روانشناختی در این نمایشنامه‌ها چیست و هویت به عنوان یک مفهوم رنگ‌باخته جامعه شناختی، به چه شیوه‌ای در این کتاب نمایان شده است؟**

آن کتاب هم ماجرای جالبی دارد. من از واسط دهه هفتاد در تئاتر فعالیت داشتم و همراه دوستان گروه تئاتری به نام «صلح» داشتم. در سال ۸۰ سرپرست گروه آقای کامبیزاسدی گرفت نمایشی از ترکیب دو نمایشنامه «نه، من و آمد و رفت» از بکت را با شیوه خاصی از اجزادر کافه زیرزمین تئاتر شهر اجرا کند. من که دستیار او بودم مامور شدم ترجمه‌های موجود این نمایشنامه‌ها را بررسی و از میان آنها یکی را برای استفاده انتخاب کنم. بررسی و مقایله ترجمه‌های موجود که بعضی از آنها کار مترجمان شناخته شده‌ای هم بود، نشان داد که هیچ‌کدام برای اجرا ترجمه نشده بودند و در بعضی ترجمه‌ها، غلط‌های فاحش ترجمه وجود داشت. این بود که خودم دست‌به‌کار شدم و با کمک دوستی که سال‌ها در ایرلند زندگی کرده بود و بعضی اشاره‌های پنهان و تلمیح‌های بکت را بهتر درک می‌کرد در مدت شش ماه نمایشنامه‌ها را دوباره ترجمه کردم. البته آن اجرا با حضور بازیگرانی چون سهیلا گلستانی و حافظ آهی آماده شد و یک شب با حضور تماشاگران هم اجرا شد اما در انتهای اجرا حسین پاکدل رئیس وقت تئاتر شهر که برای دیدن نمایش شخصا حضور پیدا کرده بود از ادامه اجرای نمایش جلوگیری کرد و زحمات گروه را برباد داد براما درباره بخش دوم سوالاتان باید بگویم در نمایش «نه من» شخصیت می‌شناخت باعث شد کار و بار این شاعران برایم جالب شود. سال‌ها بعد با بررسی جامعه آن روز ایران متوجه شابهت‌های آن با آمریکای پس از جنگ دوم جهانی شدم



به جنس مخالف را تصویر می‌کند و در انتهایش به رشد جمعیت در جهان و کمبود منابع می‌رسد. یاد ر شعری دیگر بیهودگی سرگشتگی‌های عاشقانه در جامعه خوش بین و توسعه‌گرای آمریکای دهه پنجاه میلادی را با فاصله یک سلام عاشق و خدا حافظ معشوق نشان می‌دهد. براتینگان به این ترتیب از تغزل کلیشه‌زدایی می‌کند و آن را به واقعیت زیست روزمره نسل خود نزدیک می‌سازد. عجیب این که آن زیست روزمره دهه‌ها بعد در جامعه ما رواج یافته و سبب هم حس‌ی مخاطب اوایل دهه هشتاد خودمان با این شعرها شد.

❖ **مثل پرنده‌ای در باران» هم که مجموعه اشعار ریچارد براتینگان است، با ترجمه شما منتشر شده. آیا شما هم معتقدید در اشعار و حتی رمان‌های براتینگان، رد و نشان خودکشی و گرایش به آن محسوس است؟**

آن کتاب مجموعه پنج دفتر اول اشعار براتینگان است در آن حدی که در ایران قابل انتشار بود. قرار بود سه دفتر دیگری هم در قالب جلد دومی به آن کتاب افزوده شود که هنوز این کار را نکردم. اما به شدت با این تعبیر شما درباره خودکشی مخالفم. زندگی نویسنده ربطی به شیوه مرگش ندارد. این تلقی که هر کس خودکشی کرد همه عمر در حال تهیه تمهیدات خودکشی بوده به نظرم اشتباه است. خودکشی یک تصمیم آنی است، یک لحظه به ذهن می‌رسد و ممکن است فرد انجامش دهد. البته براتینگان شعر مربوط به خودکشی هم دارد که مربوط به خودکشی مادرش و تجربه خودکشی ناموفق خودش در جوانی است اما همین چند شعر است؛ بقیه شعرها بازگوش و سرشار از زندگی است. بیشتر نویسنده‌های آن نسل زندگی‌های شلوغ و پیرا تجربه‌ای داشته‌اند. بعد هم این که رمان‌های براتینگان به شدت با هم تفاوت دارند و به سختی می‌شود نقطه مشترک فرمی و محتوایی بینشان پیدا کرد. از رمان متافیکشن صید قزل‌ال‌آدر آمریکاییگر تا رمان فانتزی در قند هندوانه و مثلاً رمان چند ژانری هیولای هاوک‌لین مضامین و شیوه‌های پرداخت براتینگان متغیر و با هم متفاوت است. به نظرم نمی‌شود بین این‌ها مضمون مشترک پیدا کرد مخصوصاً اگر آن مضمون «خودکشی» باشد.

❖ **در مجموعه اشعار «خوش شانس‌ها» چطور؟ به نظران تجربیات زیستی بوکفسکی، چقدر در شعرها انعکاس پیدا کرده است؟**

خب؛ بوکوفسکی معروف به این است که تجربه زیسته‌اش را می‌نوشته. این تصویری است که خودش دوست دارد از خودش ارائه بدهد، برای عاشقان، فرورفتن در احوال نویسنده هم لابد جذاب است. البته وقتی نگاه کنیم به این که از حدود سی سال زندگی‌اش یعنی از دهه ۲۰ زندگی تا دهه ۵۰ هیچ اطلاعات مستقلى در دسترس نیست، می‌توانیم شک کنیم که او هم پنهان‌کاری را بلد بوده و آنچه نشانمان می‌دهد، بیشتر بک تمهید هنری است تا عین واقعیت؛ مسلماً برای جویندگان احوال نویسنده این خبر خوبی نیست. اما این مساله سوبه دیگری هم دارد. بوکوفسکی یکی از بهترین مشاهده‌گرهایی است که شعر گفته‌اند. او می‌تواند تکانی را از پیش‌یافته‌ترین واقعیت‌های روزمره استخراج کند که با هر بار خواندن باز هم خواننده را به شگفتی وادار کند. صراحت غیبه‌برانگیز او در نقد مناسبات غلط اجتماعی و سیاست‌های خانمان برانداز، شعر او را به جایی برای ایجاد هم‌حسی و همدلی تبدیل می‌کند. البته نباید فراموش کرد که ترجمه آلمانی اشعار بوکوفسکی در کشور اجدادی‌اش یعنی آلمان طرفداران بیشتری به نسبت آمریکا دارد.

❖ **در طول این سال‌ها، در میان دوست‌داران شعر به عنوان یکی از مترجمان شعر بیست‌مدن شناخته شده‌اید. چرا سراغ قبیل شعرها و شاعران رفتید و معیارتان در انتخاب این نویسندگان چیست؟**

در جوانی مدتی به کارگاه‌های شعر و قصه رضا براهنی رفت و آمد داشتم. چون بیرون از تهران دانشجو بودم، نمی‌توانستم آنجا ثبت‌نام کنم و حضور منظمی داشتم باشم اما در هر فرصتی از جلسات عمومی و شعرخوانی‌های ماهانه بهره می‌بردم. نام بسیاری از شاعران روز دنیا را آنجا شنیدم و توضیحات براهنی که بسیاری از این شاعران را از نزدیک می‌شناخت باعث شد کار و بار این شاعران برایم جالب شود. سال‌ها بعد با بررسی جامعه آن روز ایران متوجه شابهت‌های آن با آمریکای پس از جنگ دوم جهانی شدم

آرمان ملی؛ برخلاف تصور عموم، کارنامه‌ی یک مترجم ادبی تنها با کیفیت ترجمه‌هایش سنجیده نمی‌شود؛ بلکه عوامل مختلفی، از جمله انتخاب‌هایش در ترجمه و تأثیرگذاری مجموعه‌ی ترجمه‌هایش بر جریان‌های ادبی باید در این سنجش، مورد نظر قرار گیرند. علیرضا بهنام علاوه بر روزنامه‌نگاری و شاعری در ترجمه ادبی نیز دارای کارنامه است و توانسته با انتخاب‌هایش، توجه و نظر مخاطبان شعر را جلب کند. او خود در توضیح چرایی برخی انتخاب‌هایش می‌گوید: «متوجه شباهت‌های آن با آمریکای پس از جنگ دوم جهانی شدم که محیط مناسبی برای بالیدن نسل بیت شده بود... این بود که به سراغ این شاعران رفتم» و همین خط فکری رادر انتخاب ترجمه‌ی آثار چهره‌های سرشناسی چون براتینگان و بوکوفسکی و... دنبال کرده است. در گفت‌وگویی که با او داشتیم به بررسی کرد و کیف این انتخاب‌ها و پاره‌ای مسائل در حوزه نشر پیما دختیم که در ادامه می‌خوانید.

❖ **علیرضا بهنام کیست و از چه زمانی به ترجمه را شروع کرده‌است؟**

من شاعری در جست وجوی افق‌های زبان هستم، اولین ترجمه‌ام را وقتی شروع کردم که در دوران دبیرستان برای تقویت زبان انگلیسی به زبان اصلی رمان می‌خواندم. مادرم که خود مترجم و دبیر زبان انگلیسی بود توصیه کرد آنچه از کتاب را درک می‌کنم به فارسی خلاصه‌نویسی کنم، بعد از گذشت چند صفحه دیدم خلاصه‌نویسی نمی‌تواند منظور اصلی کتاب را انتقال بدهد. به چیزی که نوشته بودم نگاه می‌کردم و حس می‌کردم در برابر آنچه خوانده‌ام بسیار حقیر است. این بود که به ابتدای کتاب برگشتم و سعی کردم برای هر پاراگراف معادلی در زبان فارسی پیدا کنم که شکل داستان و حس‌ی را که از خواندنش پیدا کرده بودم بازتاب بدهد. حدود شش ماه با آن کتاب درگیر بودم و زمانی که کارم تمام شد حس می‌کردم شاهکاری خلق کرده‌ام که باید فوراً به دست دیگران برسانم. تازه فهمیدم که لااقل ده ترجمه از آن کتاب در بازار موجود است و با مقایسه ترجمه خودم با ترجمه معتبر موجود دریافتم بسیاری از مطالب کتاب را در دست فهمیده‌ام با مارجعه به پانویس‌های ترجمه به دنبال منابعی رفتم که اطلاعات جانبی درباره عبارت‌های دشوار داستان به دست می‌دادند و متوجه شدم بدون داشتن آن اطلاعات جانبی ترجمه غیرممکن است. به این ترتیب پیرونده آن ترجمه که رمان ربه‌کاتز دافنه دومویریه بود را برای همیشه بستم و آن را به عنوان خاطره‌ای عبرت‌آموز در کنج کتابخانه‌ام نگهداشتم. تأثیر این کار در من این بود که برای رشته مترجمی زبان انگلیسی امتحان دادم و دو سال اول تحصیلات دانشگاهی‌ام را با این رشته سپری کردم که موجب شد به شکل آکادمیک مبانی ترجمه را یاد بگیرم. بعد از آن ترجمه به عنوان یک مهارت شخصی همواره با من است و هر وقت چیزی ببینم که جای خالی‌اش در زبان فارسی حس می‌شود و سوسه ترجمه‌اش به سراغم می‌آید.

❖ **به نظر شما تفاوت بین ترجمه شعر و داستان با متون روانشناسی و فلسفی چیست؟**

مثل تفاوت خود شعر و داستان با آن متون است. زبان ادبیات با زبان علم فرق می‌کند. ادبیات زبان را توسعه می‌دهد حال آن که علم آن را به منظور انتقال یک مفهوم دقیق به مصرف می‌رساند. از طرف دیگر سرو کار ادبیات با ابهام و چندمعنایی است اما لازمه علم بودن علم این است که آن کلمات و ترکیب‌ها معنایی دقیق و تعریف شده داشته باشند. البته انواعی از فلسفه اروپایی هستند که زیان‌شان به ادبیات بیهو می‌زند اما در ترجمه این متون هم لازم است مترجم با دستگاه فلسفی نویسنده آشنا باشد و استعاره‌ها را به سمت مفاهیم سوق دهد.

❖ **در مجموعه شعر «در عشق باران می‌بارد» که شما ترجمه‌اش کردید؛ به نظر می‌رسد با تعریفی شخصی سازی شده از عشق توسط ریچارد براتینگان مواجه‌ایم. این رویکرد چقدر در برابر کلیشه‌های رایج، موفق عمل کرده است؟**

براتینگان مجموعه‌ای با این نام ندارد. این اسم یکی از شعرهای اوست که برای منتخب اشعارش برگزیدم. در آن کتاب همان طور که در مقدمه‌اش اشاره کرده‌ام رویکرد براتینگان به مقوله عشق همراه با طنز، مطایبه و انتقاد از جامعه‌اش است. او شعری دارد که اولش متلک گفتن نو جوانان